

براندو

چگونه «براندو» شد؟

همراه با الیا کازان در
پشت صحنه در
بارانداز

درجه نخست تهدیدی نابودکننده برای هر چیزی به شمار می آید که نشانی از لطافت و ذوق و هوش در خود دارد. در حقیقت زمانی که پرده نمایش «توبوسی به نام هوس» در سوم دسامبر ۱۹۴۷ به پایین افتاد، انقلابی در عالم بازیگری آغاز شد. تمام استانداردها و معیارهای بازیگری در عرصه نمایش و به تبع آن پرده سینما - دستخوش دگرگونی و تغییر شگرفی شد. بازیگری که تا آن زمان در درجه اول برده استودیو و در درجات بعدی غلام حلقه به گوش کارگردان و فیلمنامه بود، به ناگهان فرصت ابراز وجود پیدا کرد، فرصت بداهه پردازی و فرصت معرفی خود به عنوان عنصری سرنوشت ساز و تعیین کننده در سرنوشت فیلم؛ عنصری که بارها شاهد بوده ایم که فراتر از یک فیلم در ذهنها ماندگار شده است. این بازیگر دیگر آدمکی نبود که در حد اعلای ایفای نقشش باید مراقب می بود که دیالوگهایش را صحیح ادا کند و به اثاث صحنه برخورد نکند. براندو با استتلی کوالسکی نشان داد که می توان از یک نقش، یک معجزه ساخت. شاید اگر در پی گذشت سالها، فیلم «توبوسی به نام هوس» به عنوان یک شاهکار سینمایی کماکان جذاب و تماشایی باقی مانده در گرو همین بازی جادویی براندوست که تفاوت آن با کارگردانی تئاتری و بازیهای غلوشده سایر بازیگران، تضاد زیبا و سحرانگیزی به فیلم بخشیده است (جالب اینجاست که آکادمی با سخاوتمندی به سه بازیگر اصلی دیگر فیلم جایزه اسکار داد و براندو را بی نصیب گذاشت). به صحنه تئاتر در اواخر دههٔ چهل بازگردیم؛ جایی که انتظار می رفت که براندو

هنگامی که به نقش آفرینی های براندو و فیلم هایی که او در آنها حاضر شده است توجه می کنید و آنها را با کارنامه هنری سایر بازیگران بزرگی که به مرزهای اسطوره براندو نزدیک شده اند - و البته هرگز به آن نرسیده اند - مقایسه می کنید، متوجه می شوید که تعداد فیلمهای ارزشمند براندو حتی به اندازه انگلستان دو دست نیز نیست. خوب «در بارانداز»، «توبوسی به نام هوس»، «چولیوس سزار»، «پدرخوانده» و با کمی اغماض و سعه صدر «آخرین تانگو در پاریس» و «سربازان یک چشم» (راستی براندو چرا کارگردانی را ادامه نداد؟) باقی کارنامه پنجاه و چند فیلمی براندوی کبیر پر است از آثار متوسط، بد و بعضاً شرم آور (بازی در فیلمهایی مثل «جزیره دکتر مورو»، «کریستف کلمب: کشف» حتی برای بازیگران کوچکی چون «تام سلک» و «آلفرد مولینا» نیز مایه آبروریزی است).

فاجعه به همین جا ختم نمی شود چون براندو در برخی فیلمهایش از یک بازیگر درجه دو نیز نازلتر حاضر شده است. به بازی ضعیف و غیر طبیعی او در انعکاس در چشمان طلائی دقت کنید؛ در این فیلم او نقش افسر ضعیف النفسی را بازی می کند که همسر سبک سرش (با بازی لیزتیلور) با افسر مافوق سر و سری دارد. براندو در این فیلم حتی قادر به کنترل نگاههای مرعوب کننده اش نیست و در نتیجه بازی ضعیف او، فیلمی که از فیلمنامه نسبتاً خوبی برخوردار است یکسره به باد می رود. توصیه می کنم «پسران و عروسکها» را هرگز نبینید چون تنها صحنه های آوازخوانی براندو در این موزیکال مفتضح باعث می شود که نتوانید تا مدتها فیلمی را با حضور او مشاهده کنید. تا این جا به چه نتیجه ای رسیدید؟ این یک مقاله ظالمانه در رد بازی اسطوره بازیگری جهان است که توسط یک منتقد عقده ای جاه طلب نوشته شده است؟ می خواهید در پاراگراف بعدی تسلی نان بدهیم؟

«پسر جان تو با نگاهت صحنه را به آتش می کنی؛ حتم دارم که سرانجام پرواوزه ترین هنرپیشه جهان خواهی شد.» می گویند این متن تلگرافی است که تنسی ویلیامز پس از مشاهده ایفای نقش براندو در شب افتتاحیه نمایش جادوانی و ماندگارش «توبوسی به نام هوس» برای او ارسال کرد. براندو که سال پیش و با نمایش «امان یادت نره» نخستین حضور خود را روی صحنه نمایش تجربه کرده بود. وی با ایفای نقش استتلی کوالسکی تمام نگاهها را متوجه خود کرد. پرتزه درخشان و فراموش نشدنی مردی عامی، بی سواد، صریح، ستیزه جو، بی پروا و رام نشدنی که قدرت ویرانگر نهفته در وجودش در

همراه با کارل مالدن در
در بارانداز

این قهرمان جذاب و دوست‌داشتنی مکتب انقلابی بازیگری استانیسلاوسکی، پس از این حضور جادویی، پی‌جویانه تئاتر را دنبال کند و مبدل به لارنس الیویه برادوی شود.

«نه!» این پاسخی بود که براندو به گروه تئاتر سلطنتی انگلستان برای حضور در پنج نمایشنامه بزرگ شکسپیر داد. هملت، اتللو، ریچارد سوم، شاه‌لیبر و جولوس سزار. شکسپیرین شدن برای براندو افتخار بزرگی نبود، چون اسطوره‌ها هیچگاه راه یکدیگر را دنبال نمی‌کنند.

براندو فارغ از دغدغه‌های تئاتری به‌طور تمام وقت وارد عالم سینما شد و در تمام فیلمهای بزرگ دهه پنجاهش شخصیت غیرقابل پیش‌بینی و مهار نشدنی استنلی کوالسکی را در قالبهای مختلف و متفاوت بسط و پرورش داد. معلول جنگی فیلم «مردان»، فرشته شورشی و بی‌آرمان فیلم «وحشی» و دست آخر تری مالوی سرخورده و درهم‌شکسته اما همچنان پابرجای فیلم «در بارانداز». تمام این نقشها در زمان خود قلب مردم را تسخیر کرد و هنوز نیز یادآوری تنها یکی از صحنه‌های ایفای نقش براندو در این فیلمها پشت آدم را به لرزه درمی‌آورد. این فیلمهای ماندگار همگی آثاری کوچک، کم‌هزینه، سیاه و سفید و به شکل ایده‌آلی متناسب با رئالیسم روانشناسانه مند استانیسلاوسکی بود؛ همانگونه که نقشهای براندو در این آثار، مطابق روحیات پرسشگر و جنگجوی او بودند. جک نیکلسن دوست صمیمی و یار غار براندو درباره او چنین گفته است: «براندو، ابراهام لینکلن بازیگران است. ایفای نقش سحرانگیز و ناریخ‌ساز او در «اتوبوسی به نام هوس» از اعلامیه لغو برده‌داری لینکلن چیزی کم نداشت. او یک تنه همه زنجیرها را پاره کرد. براندو با انقلاب توفانی خود به بازیگران اجازه داد از مرز آدمکهایی با زایش و گرم مناسب و بیان سلیس و زیبا فراتر روند و روی پرده جان بگیرند. پس از براندو برای بازیگر بودن، دیگر قدرت حفظ دیالوگ شرط اصلی نبود.»

الیا کازان در یکی از آخرین مصاحبه‌هایش اعلام کرد: «امروزه اتوبوسی به نام هوس را فقط به خاطر شیوه بهت‌آور بازیگری براندو بارها و بارها می‌بینیم. اگر امروزه این فیلم همچنان اثری مدرن است تنها به خاطر شیوه خاص بازیگری براندو است که با تبحر نفس‌گیری تمامی سیستم مزخرف آداب‌دانی و اخلاقیات و هرچیز پوچ دیگری را به سخره می‌گیرد و تحقیر می‌کند.» در حقیقت همین حس مبارزه‌طلبی و خشم نهانی که در رفتار شتابزده، حرف زدن جویده جویده و حالت عصبی‌گفت‌وگوهای براندو مستتر بود او را فراتر از یک بازیگر به عنوان محبوب‌ترین سوپراستار دهه پنجاه و بت جوانان و نوجوانان تازه به استقلال رسیده آمریکایی مبدل کرد. ظهور براندو مصادف با تولد پدیده جدیدی در آمریکا بود: تین‌ایجرها. با رفاه نسبی جامعه آمریکا در دهه پنجاه و پایان سه دهه جنگ، تورم و رکود، جوانان و نوجوانان آمریکایی فرصت پیدا کردند که به نیازهایی فراتر از نان شیش‌ان بیندیشند. آنها تازه به فاصله فکری عمیقی که بین آنها و والدینشان وجود داشت پی برده بودند و قهرمانی می‌خواستند که با فریادی بلند دنیا را بلرزاند و با مشت‌های محکم اصول پوسیده را مٹاشی کند. این جماعت، قهرمان آرمانی خود را در براندو می‌جستند. کازان معتقد است آنچه براندوی جوان را به یک فوق‌ستاره بدل کرد نه چهره جذاب و فیزیکی بدن او، که شیوه سخن‌گفتنش بود. او با این

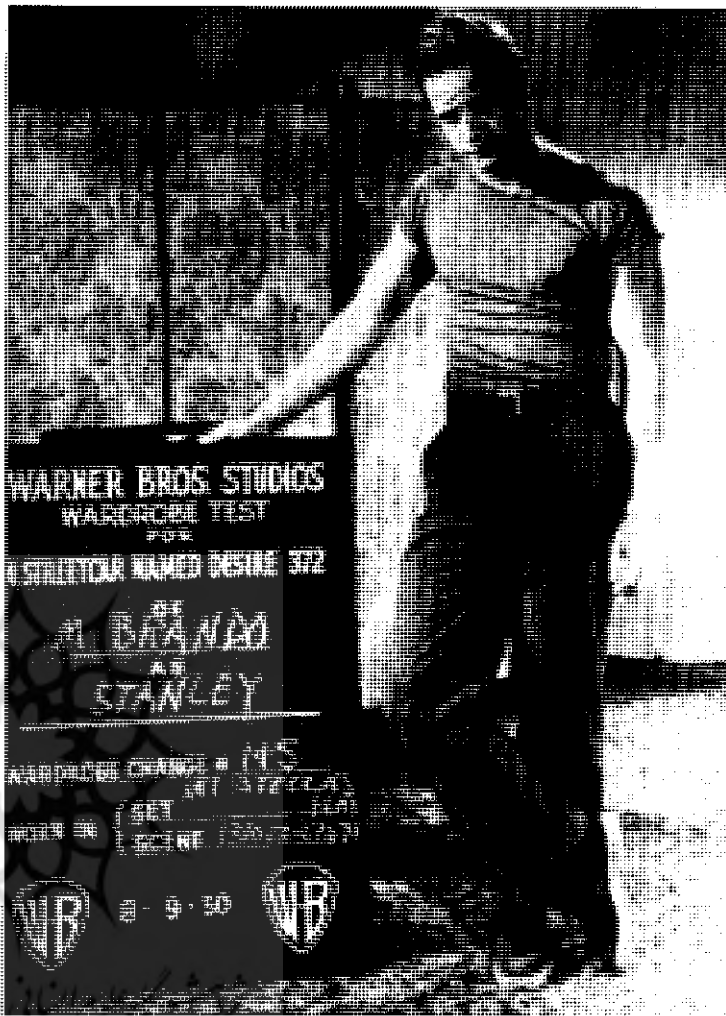


صحنه‌ای از پدر خوانده

هم شورشی بود اما تنها یک عروسک خیمه‌شب‌بازی شورشی. نقش‌های انفجاری و ظاهراً متفاوت او دیگر چنگی به دل نمی‌زد. قهوه‌خانه ماه اوت، سایونارا، کنتسی از هنگ‌کنگ، آپالوزا همه آثاری پرزرق و برق با تاریخ مصرفی کمتر از یک دهه بودند. در حقیقت جنجال‌های عشقی گاه‌وبیگاه برانندو در این دهه بیشتر از نقش‌آفرینی‌ها و به تبع آن فیلم‌هایی که بازی می‌کرد توجهات را به سوی خود جلب می‌نمود. با آغاز دهه هفتاد، عمر ستاره‌ای به نام برانندو برای مدیران استودیوها به پایان رسیده بود. او دیگر حکم دختر موطلابی افسانه‌ها را داشت که موهای زیباییش یکسره فروریخته بود. پس هالیوود او را مثل یک تفاله به دور انداخت. روزگار نو، خواستار ستارگان نو بود.

این جا بود که سروکله کاپولا پیدا شد؛ کارگردان جوان در دسرسازی که برای ایفای نقش دن کورلئونه شخصیت محوری رمان پرفروش ماریویوزو تنها یک نام را در نظر داشت: مارلون برانندو. یکی از مسئولین کمیاتی به‌صراحت برانندو را «خروس بی‌تاج» خطاب کرد و ایفای شاه‌نقش «پدرخوانده مقتدر مافیایی» توسط او را امری محال خواند. با این همه اصرار کاپولا و همکاری بی‌سابقه برانندو (او با پایین‌ترین نرخ دستمزد آن زمان هالیوود حاضر به حضور در این فیلم شد) سرانجام نقش را از آن او کرد و برانندو در پدرخوانده، جفا دیدنی بود. ققنوس، بار دیگر از خاکستر برخاست و با پرواز باشکوهش تمام چشم‌ها را خیره کرد. تعلق گرفتن اسکار بازیگری به برانندو حتمی بود. برانندو حتی شایسته این بود که برای این فیلم، اسکار قرن را از آن خود کند. تبسم‌های مصنوعی و جملات چاپلوسانه بار دیگر بر لب‌های اصحاب هالیوود نشست. همه خود را آماده کردند که بزرگداشت شایسته‌ای برای بازگشت برانندوی کبیر در مراسم اهدای جوایز آکادمی تدارک ببینند. غافلگیری... برانندو در مراسم حاضر نمی‌شود و دختری سرخپوست روی صحنه کنار راجر مور بهت‌زده حاضر می‌شود تا بیانه شدیدالحن برانندو را علیه هالیوود و نظام منحط آمریکا قرائت کند. این گناه دیگر نابخشودنی بود! بخشنامه نامرئی هالیوود این بود: «کار با برانندو هرگز!» برانندو پس از خودداری از حضور در قسمت دوم پدرخوانده، به اروپا رفت تا در فیلم غیرمتعارف برتولوچی، «آخرین تانگو در پاریس» بازی کند. این شاید آخرین اثری بود که برانندو در آن بازی قابل قبولی ارائه داد و خوش درخشید.

برانندوی «اینک آخر زمان» علاوه بر کاپولا، تماشاچیان را نیز ناامید کرد و نقش ده دقیقه‌ای او در ساخته نازل ریچارد دانر، «سوپرمن» فتح بابی شد برای سهل‌انگاری مجدد او در انتخاب نقش برانندوی دهه هشتاد و نود؛ بیتی بود که با تبر به جان خود افتاده بود. در دهه نود با ارتکاب به قتل توسط فرزندش و خودکشی دخترش، بحران‌های زندگی داخلی و خانوادگی‌اش نیز بر همه عیان شد. با این همه...
...تماشای برانندوی هفتاد و چند ساله سرحال و قیرواق بر روی پرده نقره‌ای همچنان مغنم و لذتبخش است حتی اگر در فیلم بدی مثل «امتیاز» Score باشد. برانندو برای همیشه یک اسطوره می‌ماند. شیخ مرعوب‌کننده او در هر کلاس بازیگری در سراسر جهان سرگردان است و نام او عظمتی چون یکی از خدایان یونان باستان را به ذهن تناعی می‌کند.



شیوه تکلم عدم اعتماد به نفس و میل شدیدش به هجوم و تصاحب را در آن واحد نشان می‌داد. او شکارچی هراسناکی بود که برای فراموش کردن ترس خود با بی‌پرواترین شیوه ممکن به شکار خود حمله می‌کرد.

و سپس دهه شصت با تمام زرق و برق دروغینش از راه رسید. دهه شصت دهه ایستمن کالر و وایداسکرین بود نه دهه بازیگران. برانندوی دهه شصت، فاوست سرخورده‌ای بود که روحتش را به کلی به هالیوود و پول فروخته بود. او ظاهراً هنوز

مارلون برانندو در عکس تبلیغاتی مربوط به اتوبوسی به نام هوس

